



روایت حاج عباس نجاریان، بارفروش یکی از قدیمی ترین میدان بارهای مشهد که از این شغل و تاریخش می گوید

تاریخ زنده میدان بار نوغان

کمال خجندی هم دوره‌های، حاج عباس نجاریان (متولد۱۳۳۶)، او را به عنوان فوتبالیست می شناسند. پا به توپش حرف نداشته، وقتی در زمین های خاکی راه آهن فوتبال بازی می کرده است. جوان ترهای میدان بار نوغان، اما حاج عباس را غرقه دار قدیمی میدان می دانند، کسی که از اولین روزها بوده و دیده چطور میدان بار پرت افتاده در بیرون شهر، آرام آرام رونق گرفته تا شده شلوغ ترین میدان بار مشهد. حاج عباس در واقع گوگل میدان بار نوغان هم هست. یعنی هر چه از تاریخ اینجا و آدم هایش بخواهید، می توانید در خاطرات او جست وجو کنید. گفت وگویی من با او، در شلوغی معمول میدان انجام شد. حاج عباس معتقد است، خون دل ها خورده شده، تا حالا میدان بار نوغان، همیشه خدا شلوغ و پررونق باشد.

چرا اسم اینجا را «نوغان» گذاشتند؟

چون اولین غرفه دارهای اینجا، بارفروش های نوغان بودند. قدیم دو طرف راسته نوغان، بارفروشی بود. بارفروشی هم رفت و آمد دارد، شلوغی دارد، آنجا هم که کوچه ها تنگ و باریک است. یک ماشین که برای ما بار می آورد، خیابان بند می شد.

شما هم در نوغان بارفروشی داشتید؟

بله. مغازه اقام توی راسته نوغان بود، خانه مان هم همان جا بود. ما سر کوچه «هشت متری» می نشستیم؛ نزدیک «کاروان سرای گوشله»، اقام از بارفروش های قدیم نوغان بود.

پس چطور فامیلتان نجاریان است؟

اقام، حاج علی اصغر، بارفروش بود اما بابابزرگم، حاج محمد، نجا بود است. نجا رهای حالایی، کمد و بوفه درست می کنند، اما نجا رهای قدیم، وسایل کشاورزی درست می کرده اند. کشاورزی در قدیم با گاو بوده است. خیش را می بسته اند به گاو و زمین را شخم می زده اند یا گاوانه را می بسته اند به گاو و خرمن را می کوبیده اند. همه این ها از چوب درست می شده است. نجا رها درستشان می کرده اند. بابابزرگ من هم نجا بوده، به روستاهای اطراف می رفته، نیزه و پرمه و پاژ و ... و وسایل مردم را درست می کرده است. بعدها که شناسنامه آمد، فامیل ما را گذاشته اند نجاریان. اما اقام بارفروشی داشت. از روستاهای اطراف، کشاورزها برایش بار می آوردند و او هم می فروخت.

نسل ما، آن قدرها با پیشه بارفروشی آشنا نیست. بارفروش ها

دقیقا چه چیزی می فروشتند؟

قدیم میوه فروشی به معنایی که امروز رایج است، نبوده، مغازه «علافی» و بارفروشی بوده است. علافی و بارفروشی یکی است. درواقع بارفروشی، جزئی از علافی است. یک کشاورز که از روستا می آمد، روغن زردش، جو و گندمش، میوه اش، آلوچه های خشک کرده اش، کشته (قیسی یا همان برگه زردآلو) هایش، حتی کاه و پوخلش را می آورد مغازه علافی و علاف با برایش می فروختند. بارفروش ها کارشان اغلب فروختن میوه ها و سبزیجات است.

این بارفروش ها را کجای مشهد می شد پیدا کرد؟

بارفروش ها بخشی شان در بالاخیابان بودند و بخشی هم در پایین خیابان. بارفروش های بالاخیابان، بین میدان شهدا یا همان «میدان مجسمه» و فلکه دروازه قوچان بودند.

بارفروش های پایین خیابان هم بخشی شان در پنج راه بودند و بخشی هم در نوغان.

دور فلکه طبرسی، رو به حرم که بایستید، سمت چپ، کوچه «سیاوون» است و سمت راست نوغان. چپ و راست راسته نوغان. در خیابان «مسجد سنگی»، مغازه علافی بود. از «حاج اکبر علاف ها» شروع می شد تا «حاج عبدا...»

عاطفه دار... «حاج حیدر نصیری» بود. «حاج مصیب» بود، «حاج حسین قیافه» بود، «حاجی ن ظافتی» بود. «حاج آقای خلق آبادی» بود. آنجا کوچه های تنگی دارد. بارکه می آمدی، مسیر بسته می شد. برای همین گفتند «بارفروش ها به فکر جا برای خودشان باشند».

ما آمدیم چهارراه سیلو و مغازه ای گرفتیم. قبل از این ها سال ۴۳ «آقای گلکار»، میدان بار نادری را ساخته بود و بارفروش های پایین خیابان و بالا خیابان رفته بودند آنجا، اما آن میدان بار، گنجایش همه بارفروش ها را نداشت. برای همین میدان بار نوغان را ساختند.

میدان بار نوغان را چه کسی ساخت؟

اینجا را «عطا...» مهاجرانی «ساخت. عطا... مهاجرانی، برادر «حشمتا... مهاجرانی» است فوتبالیست و سرمربی قدیم تیم ملی، عطا، همان کسی است که یادو برادر هایش، یعنی آقا حشمت و اصغر، تیم «ابومسلم» را تشکیل دادند. توی میدان بار، عطا مهاجرانی، دوسه تاثیریک هم داشت؛ آقای قمیان بود و آقای عزیزی و یکی دو نفر دیگر. عطا، سهم آن ها را داد و خودش شد مالک میدان بار. کار ساخت میدان بار نوغان، از سال ۴۸، ۴۷ شروع شد. وقتی تمام شد، سال ۵۱ بود. ما کاری به خبر و شش آقای مهاجرانی نداریم؛ اما با مردم تعامل کرد. بخشی از بارفروش های میدان، اولش در نوغان، مغازه داشتند. وقتی عطا مهاجرانی اینجا را ساخت به خاطر اینکه رونق پیدا کند، نوغانی ها را کشید اینجا. اسم میدان بار را هم گذاشت نوغان. از میدان تیم ملی، با «فتح آباد» هم چند نفری را آورد که اینجا مغازه بخرند. فتح آباد که الان بازار گل فروش هاست، آن موقع بارفروشی بود. اقام اواخر سال ۵۲ آمد اینجا و غرفه خرید. کسبه اول میدان، بیشتر از نوغان آمدند. آن قدری هم نبودند که بالا فاصله میدان رونق بگیرد. همه بارفروش های شهر هم که جمع می شدند پنجاه نفر نبودند. اینجا ۱۴۷ غرفه است. اتفاقی که افتاد چه بود؟ آن که گاری داشت و در شهر می خرچید و میوه می فروخت هم آمد و مغازه خرید و شد بارفروش. یعنی کار بارفروشی هم رونق گرفت.

آن موقع وضعیت میدان چطور بود؟

خب طبیعتا هنوز رونقی نداشت. میدان بار، بیرون از شهر بود. «سمزقند» و راسته «رسالت»، آسفالت نبود. میلان گاز خاکی هم این قدر وسعت نداشت. بعدها بازش کردند. میدان بار از شهر، دور و اطرافش همه باختره (باغ تره) بود. زمین ها مال پدر همین همسایه بغلی ما بود، حاج تقی بندار. پدرش بندار «(زمین دار، کل مالک) همه این زمین ها بود. پشت میدان هم خالی بود. سبزی و صیفی جات و کلم و کاهومی گذاشتند. اینجا نزدیک «دروی» است؛ در اول «جاده سیمان»، آن طرف تر که «میثم شمالی» باشد، «رده» است. بالاتر از ما، توی جاده سیمان را هم «علی آباد» می خوانند، «علی آباد سیاسیک».

نزدیک میدان، جایی که الان صدمتری است، یک گودال بود، کال در واقع، شاید هم نهر آب «خیرآباد» بود. با موتور که می آمدیم، می رفتیم پایین و می آمدیم بالا. کم کم پرش کردند و بعدا که صد متری کشیده شد، کالا از بین رفت. آن اوایل میدان هنوز رونق نداشت. همان موقع های یک نیشان نارگیل فرستادند که بفروشیم، یک درصدش را نتوانستیم بفروشیم. تریلی موز پا کستان آمد وارد میدان شد. کسی نخرد. همه موزها خراب شد. ما زحمت ها کشیدیم تا این میدان، میدان بشود. عمرها اینجا خاک شده تا این میدان رونق بگیرد. البته زمانی که میدان را ساختند، برای الان ساختند. اینجا برای نیاز الان شهر ساخته شده است نه برای آن موقع.

پدرتان مغازه را از عطا مهاجرانی خرید؟

میدان بار سال ۵۱ افتتاح شد، اقام اواخر سال ۵۲ اینجا آمد و مغازه ای خرید. ۵۰ سال می شود. مغازه ها همان سال اول فروش رفته بود. سال ۵۱ اینجا هر مغازه را دوهزار تومان به بارفروش ها فروختند. دو هزار تومان پول کمی نبود، اما آن قدری هم نبود که کاسب ها نتوانند پرداخت کنند. بماند که با کاسب ها راه می آمدند. همین مغازه ها را یکی دو سال بعد، وقتی پدرم خرید، به هشت هزار تومان خرید.

برای شما که در نوغان و چهارراه سیلو جا افتاده بودید، سخت نبود که بیاید میدان بار؟

به ما امکانات دادند. الان چنین امکاناتی به کسی نمی دهند. ملک ما را آنجا از ما نگرفتند. اینجا را هم به قیمت ارزان دادند. آن موقع شهرداری داشت کاری می کرد که شغل هایی که شلوغی داشت و مناسب فضای شهر نبود، برود جای دیگری. نیت همه حل معضل شهر

بود، کسی بنای کسب درآمد نداشت...

شما عطا مهاجرانی را دیده بودید؟

بله. عطا را توی میدان بار می دیدیم. من البته عطا را از جای دیگری می شناختم. عطا و آقا حشمت و اصغر، هر سه نفر فوتبالیست بودند، من هم عشق فوتبال بودم. فوتبال همه زندگی ام بود. نوجوان بودم، اقام میوه هایی را که ته مغازه می ماند بار گاری می کرد که بیرم بفروشم. می بردم کنار خیابان که بفروشم. بچه ها جمع می شدند که فوتبال بازی کنند، من هم گاری را رها می کردم و می رفتم بازی. بعد هم که بازی تمام می شد، بچه های تشنه و گشنه، هر کدامشان می آمدند، میوه ای برمی داشتند و می خوردند. شب که می رفتم خانه اقام می گفت چطور شد؟ می گفتم:

«نخريدند، صلواتی اش کردم.»

کجاها فوتبال بازی می کردید؟

آخر کاری ها که می رفتیم «سعدآباد»، اما قدیم تر برای فوتبال می آمدیم همین چهارراه مقدم، وسط زمین های خاکی کنار شرکت نفت و راه آهن.

یعنی همین جایی که حالا زمین های روستای «بُقرآباد» است؟

نه بقرآباد، این طرف تر است و به آنجاها نمی رسد. بقرآباد بخشی از همین محلی است که الان «خیابان گاز» شده است. اینجا بسته بود، خیابانی نبود. بعدها لوله گاز را که می خواستند بخوايانند، اینجا را باز کردند که به خیابان گاز هم معروف شد و می خورد به قلعه «شغا» و بقرآباد و «خیرآباد»... «صحرایی» و بقرآباد نزدیک هم بودند. بقرآباد تقریبا می شود پشت سیلوی گندم. اول بقرآباد است و بعد زمین های قلعه «شغا» و بعد هم «سمزقند»، روبه روی فاطمیه که الان جلویش بلوکه گذاشته اند. آنجا قلعه سمزقند بود. «فاطمیه» بعدها ساخته شد. بیمارستان فاطمیه را هم همین عطا مهاجرانی در دوره «ولیان» ساخت. بعد هم آن خیابان را به خاطر بیمارستان باز کردند که خیابان فاطمیه فعلی شد.

عمده باری که آن سال ها می فروختید، چه میوه هایی بود؟

میوه های لوکسی که حالا هست، آن موقع نبود. خربزه خاقانی بود که دست می زدی به آن، از شیرینی قاچ می خورد. سیب گلشاهی بود، سیب عباسی بود، سیب ارگنجی بود. سیب لبنانی نبود، پرتقال تامسون نبود. هر چه بود، از همین اطراف بود. این ها هم که تمام می شد، کاسبی هم تق و لق می شد. دیگر تنها چیزهایی که



میدان بار نوغان مشهد، اوایل دهه ۷۰ قرن ۲۰ خورشیدی

می فروختیم. کشمش بود و قیسی و شیره انگور و این طور چیزها. وضعیت ما، «شش ماه نوش جانم، شش ماه چه کنم؟» بود. تقریبا از وسط های اردیبهشت که کاهوی مشهد و توت می رسید، کاسبی راه می افتاد. خیار می آمد، گوجه می آمد، سبزی مشهد می آمد، کم کم هندوانه های اطراف می آمد، خربزه می آمد، بادمجان می آمد. بعد باز نوبت میوه ها می رسید. هلووزردآلو و آلو و سیب می آمد. آخرش سیب های گلشاهی بود که از «حصار» و «مایان» و «ازغد» می رسید و سیب «اخلمد». کاسبی بود، تا موقعی که آب یخ می زد، تا آبان و آذر.

این ها را کشاورزها چطور به شما می رساندند؟

اگر از راه دور بود با ماشین والا با گاری. اصلش قدیم ها سیدهای بزرگی بود که مثل خورجین، روی اسب و الاغ می گذاشتند. اسمش «کواره» بود. برای ما خربزه و هندوانه با گاری می آوردند. گاری های اسبی بود و محصولی را که در فاصله های پنجاه، شصت کیلومتر اطراف شهر بود همین گاری ها می آوردند. از «تنگل شور» از «پاز» و «پرمه» و روستاهای دیگری که نزدیک مشهد است، محصولات را با گاری می آوردند. گاهی هم با طبق می آوردند.

طبق کش ها میوه ها را، انگور و هلو و سیب و زردآلو را می چیدند در طبق و برای علاف های نوغان می آوردند. طبق کشی بسیار در شهر رونق داشت. خیلی چیزها با طبق جابه جا می شد. طبق ها چوبی بودند. مجمع های مسی را دیده اید؟ طبق ها از آن هم بزرگ تر بودند. یک زهواره چوبی هم داشتند که حکم لبه طبق را داشت. میوه ها را با نظم و دقت در آن ها می چیدند، طوری که میوه ها آسیب نبینند. بعد طبق ها را می گذاشتند روی سرشان. چرخ (دو چرخه) هم سواری می شدند، آن هم در آن خیابان های آن موقع که پر از چاله چوله بود.

حتی ماست پنندها، ماست ها را با طبق جابه جا می کردند. ماست را توی ظرف های سفالی می انداختند. ظرف ها را می چیدند روی طبق و باز بالایش را ظرف می چیدند. در همین سمزقند، اکبر آقای ماست بندی بود که پنجاه طبق را می گذاشت روی سرش و با چرخ می رفت تا نوغان و طبرسی. محمودسیا هم از طبق کش های قدیم است. مال همین روستای سیاسیک است. الان افتاده توی خانه. بروید از او بپرسید تا طبق کشی را برایتان توضیح بدهد.



اعضای تیم فوتبال «بسج میدان بار نوغان»، با مربیگری عباس نجاریان نفر سوم از سمت چپ /اواسط دهه ۷۰



نمایی از داخل میدان بار نوغان / دهه ۶۰



تصویری از طبق کش ها در دوره قاجار

سفرنامه سوئد با تاریخچه طاعون همراه شد!

کتاب «سفرنامه سوئد، تاریخ ظهور طاعون در ایران در سنوات مختلفه، در واقع دو بخش و هر قسمت آن یک پیشگفتار دارد تا نشان بدهد این دو از یکدیگر مجزا هستند آن چنان که حتی می تواند به عنوان دو کتاب به چاپ برسد. بخش ابتدایی این کتاب، یک سفرنامه است که عبدا... بهرامی در سال ۱۲۹۵ هجری درباره سفری که به این کشور داشته، نوشته است. عبدا... بهرامی از افراد سرشناسی است که ایل و تبارش جایگاه ویژه سیاسی، نظامی در تاریخ معاصر کشور دارد. او که مناصب دولتی بسیاری داشته است سال ۱۳۱۰ برای مطالعات قضایی به اروپا اعزام



می شود. او در همین زمان نمایندگی دولت ایران در سازمان ملل را هم دارد. سفرنامه او در بحبوحه جنگ جهانی اول نگاشته شده و پس از مدت هفت سال در روزنامه پیکان با مدیریت عبدالحسین هژیر به چاپ رسیده است. او در سطرهایی از سفرنامه اش، درباره انگیزه هایش توضیح داده و گفته است که برای همراهی کتل وستداهل در یک سفر تجاری با تلاش فراوان به عنوان کارآموز در نظمیة استکهلم معرفی شده است. او در این سفرنامه بیشتر به روابط اجتماعی مردم سوئد توجه کرده است. بخش دوم این کتاب که از صفحه ۱۶۹ شروع می شود به تاریخ ظهور طاعون در ایران در سال های مختلف پرداخته است که اطلاعات خوبی را

درباره این بیماری مهلک و نسل کش در گذشته ایران به ما می دهد. باید گفت در تاریخ ایران، به ویژه پس از بی ثباتی ها و زوال سامان کشوری به دلیل حمله مغولان، بیماری طاعون به طور متناوب شیوع یافته و باعث کشتن شمار فراوانی از مردم شهرهای گوناگون شده است. از جمله، در سال های ۱۱۵۲-۱۱۵۱ خورشیدی، همه گیری طاعون خیاری که در ایران به مرگ حدود ۲ میلیون تن انجامید. به همین دلیل پرداختن به تاریخ این بیماری در ایران اهمیت ویژه ای دارد. نویسنده یخش دوم این کتاب دکتر تولوزان پزشک و همه گیر شناس فرانسوی است که مدت سی سال را در دربار ناصرالدین شاه به عنوان پزشک مخصوص او

خدمت کرده است. نسخه اولیه وزارت بهداشتی را که به نام حافظ الصحه در آن زمان شناخته می شده، این پزشک فرانسوی پایه گذاشته است. راه اندازی مدرسه طب و آموزش پزشکان در دارالفنون از دیگر فعالیت های مهم او بود. تولوزان ۵۰ اثر به جا گذاشته که یکی از آن ها بخش دوم همین کتاب است که توسط پژوهشگر آن تصحیح شده است. این رساله در شش فصل و دو باب تنظیم شده است که خواننده را با جولان طاعون در ایران آشنا می کند.

این پژوهش توسط سید مهدی سید قطبی و فرزانه بابایی در انتشارات نسیم آفتاب سال ۱۳۹۷ به چاپ رسیده است.

